

تأملات مرگ‌اندیشانه در چند متن منشور صوفیانه تا قرن پنجم هجری

مصطفی خرسندی شیرغان - دکتر محمد بهنام‌فر - دکتر بتول مهدوی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند - دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند - استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مازندران

چکیده

این جستار به تحلیل و بررسی تأملات مرگ‌اندیشانه در متون مهم منشور صوفیانه تا قرن پنجم هجری می‌پردازد. پژوهش حاضر نشان می‌دهد که مرگ‌اندیشی در متون عرفانی قرن پنجم هجری در مقایسه با متون عرفانی سده‌های پیش از آن بسامد بیشتری دارد. این نکته می‌تواند نشان‌دهنده عمق و اصالت تجربه‌های صوفیان و عارفان و اراده معطوف به مرگ در وجود آنان باشد. سویه دیگر این بررسی نشان می‌دهد که در آثار صوفیان اهل قبض که متصف به مقام خوف بودند، مرگ‌هراسی نمود بیشتری دارد، ولی در آثار صوفیان اهل بسط و سُکر، پدیده مرگ‌دوستی بیشتر تجلی یافته است.

کلیدواژه‌ها: عرفان، صوفیان، مرگ‌اندیشی، مرگ‌هراسی، مرگ‌دوستی.

تاریخ دریافت مقاله: 1391/2/9

تاریخ پذیرش مقاله: 1392/7/15

Email: m_khorsandi90@yahoo.com

Email: m_behnamfar@yahoo.com

Email: Mahdavi_B2009@yahoo.com

مقدمه

مرگ مهم‌ترین حادثه‌ای است که در زندگی بشر رخ می‌دهد؛ از این رو، انسان از آغاز حیات به آن اندیشیده است. هراس و دهشت از مرگ و تلاش برای یافتن راهی برای غلبه بر آن، چهار هزار سال پیش در اسطوره گیلگمش انعکاس یافته است. «چهار هزار سال پیش گیلگمش، قهرمان بابل، در مرگ دوست خویش، انکیدو، ... اندیشیده است: «تاریک شده‌ای و صدایم را نمی‌شنوی. به گاه مرگ آیا من هم چون انکیدو نمی‌شنوم؟ اندوه به قلبم ره می‌گشاید. از مرگ می‌هراسم.»» (یالوم 1389: 9-10) این اسطوره علاوه بر اینکه مرگ‌هراسی و مرگ‌اندیشی بشر از گذشته‌های دور را نشان می‌دهد،

مبین این دغدغه عام است که بشر از همان ابتدا در جست‌وجوی اکسیری برای جاودانگی و بی‌مرگی بوده است. «جست‌وجوی آب حیات و آب حیوان، درخت زندگی، نوشابه بی‌مرگی، آب خضر، عین‌الحیات، نهرالحیات، چشمه زندگانی، آب حیوان، آب زندگی و دیگر باورهایی از این دست که در میان ادیان و ملل و ادبیات کشورهای گوناگون به دید می‌آید، جملگی از کاوش‌های انسان، برای دستیابی به عمر جاویدان و گریز از مرگ حکایت می‌کند.» (فلاح 1387: 225)

مرگ‌هراسی موجب شده است که آدمی حتی در طول تاریخ درازنای حیات خویش در جست‌وجوی آرمانشهر، مدینه فاضله یا شهر خدایی برآید که در کمال عدالت و مانایی و بی‌مرگی باشد؛ چنان‌که «آرزوی رسیدن به این سرزمین آرمانی که دادگری رسم و پیشه آن و مرگ و نیستی از آن برحذر باشد، همواره ذهن بشر را مشغول کرده است.» (حسینی 1389: 4)

تأملات مرگ‌اندیشانه که به معنای اشتغال فکری با مرگ است، طیفی از مفاهیم و وجهه‌های مختلف مرگ‌اندیشی، چون مرگ جسمانی، مرگ ارادی (در مفهومی عرفانی)، مرگ‌هراسی، مرگ‌پذیری، مرگ‌گریزی، مرگ‌دوستی، خودکشی، میل به گشتن و گشته‌شدن و... را دربرمی‌گیرد و در واقع، نشان‌دهنده اراده معطوف به مرگ است که در تقابل با اراده معطوف به زندگی قرار دارد. تحقیق درباره مرگ‌اندیشی در آثار هر یک از شاعران، عارفان، حکیمان و فیلسوفان از یک سو، می‌تواند ما را با زوایای مختلف اندیشه‌ورزی و عمق تجربه‌های وجودی آنها آشنا سازد و از دیگر سو، ضمن مشخص کردن روند صعودی و نزولی بسامد مرگ‌اندیشی در گستره تاریخی، اراده معطوف به زندگی یا مرگ در یک برهه زمانی خاص را نشان دهد.

اگرچه تاکنون پژوهش‌های مفصلی در این حوزه صورت گرفته است، در هیچ یک از آنها به روند تأملات مرگ‌اندیشانه در سیر تاریخی و اختلاف دیدگاه‌ها در متون منشور صوفیه پرداخته نشده است. در این پژوهش مضمون مرگ‌اندیشی در برخی از مهم‌ترین متون صوفیانه تا قرن پنجم هجری بررسی شده است. این متون عبارتند از: شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف مُستملی بخاری، اللمع أبونصر السراج، نورالعلوم خرقانی، اسرارالتوحید ابوسعید ابوالخیر، ترجمه رساله قشیریه، کشف‌المحجوب هجویری، آثار فارسی احمد غزالی و إحياء علوم دین و کیمیای سعادت محمد غزالی. لازم به ذکر است که در کتابهای النور سهلگی درباره بایزید بسطامی و سیرت ابن خفیف شیرازی اندیشه‌ای در باب مرگ به رویت نگارندگان نرسیده است.

شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف

کهن‌ترین متن صوفیانه فارسی، شرح گسترده‌ای است که اسماعیل بن محمد مستملی بخاری (وفات 334 ه. ق.) بر کتاب *التعرف لمذهب التصوف* ابوبکر گلابادی نوشته است. در شرح مستملی بخاری، مرگ به موت صغری و موت کبری تقسیم شده است؛ موت صغری، انقطاع روح از جسم است که چشم‌انداز عام به مرگ است، اما موت کبری، فراق از محبوب است که نگاه خواص و اولیاء الله است:

این جسد به روح قائم و روح به حق قائم. جسد بی‌روح، میت است و روح بی‌حق، میت است. چون اجساد از ارواح خالی ماند، صفت موت گیرد. چون روح از حق جدا ماند، صفت موت گیرد. نزدیک عام، حیات به وجود روح است و موت به زوال روح. این حیات صغری است و موت صغری و نزدیک خاص حیات، وجود حبیب است و موت فراق حبیب. این حیات کبری است و موت کبری. (مستملی بخاری 1363، ج 2: 849)

نویسنده *شرح التعرف* با نقل حدیثی از پیامبر (ص)، بر کراهت عمومی از مرگ تأکید می‌کند. «یا حبذا المكروهان الموت و الفقر: گفت یا خوشا و یا دوستا این دو مکروه: مرگ و درویشی؛ یعنی اگر خلق این دو را کراهت دارند و حیات بر موت اختیار می‌کنند و غنا بر فقر برمی‌گزینند، مرا باری هر دو خوش است.» (همان، 1366، ج 4: 1469) بنا بر دیدگاه مستملی بخاری، مرگ مقدمه هر حیاتی است: «پس هر زندگانی‌ای را مرگی در پیش است؛ چنان‌که زندگانی عقبی را مرگ دنیا در پیش است و زندگانی شهادت را مرگ شمشیر کفار در پیش است و زندگانی جنین را مرگ نطفه و علقه در پیش است؛ همچنین زندگانی سیر را مرگ نفس در پیش است.» (مستملی بخاری 1366، ج 4: 1446)

خواب و نوم نیز از دیدگاه او مرگی جزئی است. او ضمن تفسیر سخن پیامبر (ص) که فرموده است: «تنام عینای و لاینام قلبی» (فروزانفر 1387: 240)، چنین می‌گوید: «و نوم، موت جزوی است و موت اعظم، موت کلی. بر ظاهر وی [پیامبر (ص)] نوم روا بود؛ از بهر آنکه موت روا بود. چون بر باطن وی نوم روا نباشد، موت روا نباشد.» (مستملی بخاری 1365، ج 3: 947)

این نویسنده مقصود از حیات آدمیان را زوال علایق و صفات مذموم نفسانی می‌داند: تا بنده زنده است، سر او به علایق متعلق است و او مأمور به قطع علایق تا به حق رسد. چون او به اختیار این نکند تا به حق رسد، حق همه علایق از او ببراند به مرگ. باز رسول فرستد تا از او بپرسد که: مَنْ رَبِّكَ؟ تا جواب دهد که: رَبِّي الله. در وقتی که [در زمین ماندی]، هیچ علایق با او نمانده باشد تا در جواب صادق باشد ... پس اگر کسی را حال حیات او در سقوط علایق، چون حال مرگ گردد، دعوی صادق گردد و حیاتش موت گردد و موت، حیات؛ از بهر آنکه از حیات، مقصود [سقوط] علایق است. (همان: 1067)

هلاک نفس نیز از نظر او دو گونه است. «یا هلاک فنای او صاف باشد که سیر به دوست مغلوب گردد... یا هلاک او موت باشد.» (همان: 1235) آدمی در همین دنیا می‌تواند به مرگ پیش از مرگ نایل

گردد؛ چنان‌که پیامبر (ص)، حارثه (همان: 1070) و ادريس (ع) (همان، 1363، ج 2: 576) به چنان موتی دست یافتند؛ هرچند مفهوم مرگ ارادی در این کتاب، معنای گسترده‌ای که در قرون بعد می‌یابد، ندارد:

پس همه خلق را نبوت بایست تا از نفس بی‌نفس گشتند. باز چون وی [پیامبر (ص)] اندر حال حیات از نفس بی‌نفس گشت، حال وی پیش از مرگ هم، چون حال وی گشت از پس مرگ. با آن مقام که ارواح آنجا رسیدند از پس مرگ نفس، وی پیش از مرگ بدان مقام رسید تا چون مرگ آمد، حال وی از پس مرگ همچو حال وی بود پیش از مرگ. (مستملی بخاری 1363، ج 2: 628)

از جمله مضامین مورد توجه مستملی بخاری، استعداد برای مرگ پیش از مرگ است که آن را با استناد به سخن پیامبر (ص) مطرح کرده است (همان، 1365، ج 3: 1060) و آن را به پشیمانی نخوردن بر مرگ، هنگام نزول آن تأویل نموده است.

شاید که استعداد مرگ بر وصفی باشد که هرگاه که مرگ به او رسد، او را پشیمانی نباید خوردن؛ چنان‌که پیغمبر علیه‌السلام گفت: «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا و استعدوا للعرض الکبر» و «تواند بود که معنی استعداد مرگ، آن باشد که داند که دنیا، جوار شیطان است و عقبی، جوار رحمان. همیشه از جوار شیطان گریزان باشد و جوار حق را جویان. (همان)

وی با نقل حکایتی از معاذ رازی، دنیای بی‌مرگ را دنیایی می‌داند که ارزشی ندارد؛ چراکه «لانه یوصل الحیب الی الحیب». (همان 1363، ج 2: 641) تعبیر قرآنی «سکرۃ الموت» برای توصیف سختی‌های مرگ، در این کتاب به ندرت دیده می‌شود.

تحقیق این سخن، بنده را در وقت مرگ پدید آید؛ که حق تعالی آن حال را سکرۃ خوانده است و گفته: و جاءت سکرۃ الموت بالحق؛ که در آن وقت که شاهد تلخی مرگ گردد، از بلا و نعیم دنیا غایب گردد. نه نیز او را از نعمت، لذت ماند و نه نیز او را از بلا، خیر باشد و سلطان حق غالب‌تر آمد و هر دو را غلبه کرد. (همان، 1366، ج 4: 1493)

شوق و دیدار مرگ در این کتاب، صفت محبان تلقی شده است: گروهی چنین گویند که مرگ، زوال جان است مر عام را و حیات، بقای جان است مر عام را. ایشان بیشتر از این ندانند. باز محبان را حیات و مرگ جز این است؛ حیات محبان، وصال است و موت محبان، فراق. آن‌که [او را] وصال است، موت وی حیات است و حیات وی موت است. تا زنده است، به نزدیک خلق و راهی زنده داند و وی اندر حکم محبت [از بیم فراق از جمله مردگان. چون جان از وی جدا گردد، نزدیک خلق به ظاهر از شمار مردگان است و اندر حکم محبت]. امروز زنده گشت که بمرد؛ که [به دوست] رسید. (مستملی بخاری 1363، ج 2: 640-641)

در این دنیا اگر کسی به اختیار، نام دوست نگیرد، در جهان پس از مرگ، نام دوست بر او حرام می‌گردد (همان: 681-682) و در نظر محبان و عارفان، حیات حقیقی، کشته شدن به دست دوست

است. (همان، 1365، ج 3: 1235) شارح التّعرف معتقد است که ملک‌الموت، سرانجام در جهان آخرت کشته خواهد شد. این مضمون در میان متون بررسی شده صوفیه، تنها در این متن آمده است.

به خبرها آمده است که پیغامبر گفت صلی‌الله علیه و سلم: خدای عزوجل بفرماید ملک‌الموت را تا جان بندگان بردارد و فرشتگان رحمت و عذاب را بفرماید تا بیایند و بر جسم و دیدار بنده بایستند. فرشتگان رحمت به دست راست وی و فرشتگان عذاب به دست چپ وی. چون جان از تن وی جدا کنند، اگر نیکبخت باشد، همچنان آسان از وی جدا گردد، چون قطره‌ای آب از مشک بر زمین چکد و چون جان از تن وی جدا شود، بوی خوش از جان وی بدمد؛ چنان‌که خلق اولین و آخرین همه بدانند مگر پریان و آدمیان. آنگاه فرشتگان رحمت فراز آیند و جان از ملک‌الموت بستانند و به حریرها اندر نوردند و به آسمان‌ها برند. (همان، 1363، ج 2: 839)

در جایی دیگر از کشته‌شدن مرگ میان بهشت و دوزخ سخن به میان می‌آورد. «قربان کردن [در حج] بر مثال کشتن مرگ است میان بهشت و دوزخ.» (همان، 1365، ج 3: 1100) کشتن مرگ در واقع، برای آن است که لذت جاودانگی برای مؤمنان باشد و فراق و دوری برای کافران.

و از این نیکوتر هست و آن، آن است که این سرای کرد که دوست با دشمن بیامیخت تا دوست ذل دشمن بیند، عزّ خویش بداند و از بهر این معنی [مؤمنان را به] صراط بگذرانند تا هوان دشمنان بینند، قدر کرامت خویش بدانند. آنگاه چون نعمت تمام خواهدکردن بر دوستان، تمامی بلا بر دشمنان بنماید. دوستان را به نظاره آرد تا مرگ را بکشند و دشمنان را به بشارت، فراق جاودانه دهند تا دوستان لذت وصال جاودانه بدانند. (مستملی بخاری 1363، ج 1: 400)

اللّمع

ابونصر سراج طوسی (وفات 378ه. ق.)، مؤلف کتاب اللّمع به زبان عربی، جزء اولین پدیدآورندگان آثار صوفیانه است که در طریقت تصوف، بیشتر اهل زهد و صحو بود. بسامد مرگاندیشی در این کتاب بسیار کم است. از دیدگاه ابونصر سراج، فنا، صفت مطلق مخلوقات است و بقا، صفت حق تعالی، و نهایت معنای توحید همین است. (سراج طوسی 1380: 50)

از جمله مضامینی که در این کتاب انعکاس یافته است، مرگ‌هراسی است. «و قیل لأمیرالمؤمنین رضی‌الله عنه: مَنْ أَسْلَمَ النَّاسُ مِنْ سَائِرِ الْعُيُوبِ؟ قَالَ: مَنْ جَعَلَ عَقْلَهُ أَمِيرَهُ وَ حَذْرَهُ وَزِيرَهُ وَ الْمَوْعِظَةَ زَمَامَةً وَ الصَّبْرَ قَائِدَهُ وَ الْإِعْتِصَامَ بِالتَّقْوَى ظَهِيرَهُ وَ خَوْفَ اللَّهِ تَعَالَى جَلِيسَهُ وَ ذَكَرَ الْمَوْتَ وَ الْبَلَى أُنَيْسَهُ.» (همان: 180) (به امیرالمؤمنین - که خداوند از او راضی باد - گفته شد: چه کسی از همه عیوب سالم‌تر است؟ گفت: هر کس که عقل، فرمانروایش و ترس، وزیرش و پند، مهارش و صبر، پیشوایش و تمسک به تقوا پیشخوانه‌اش و ترس از حق تعالی همشین و یاد مرگ و سختی‌ها همدمش باشد.)

هراس از آنچه بعد از مرگ، آدمی با آن روبه‌رو می‌شود، ترس و دهشت از مرگ را مضاعف می‌کند. «و روی عنه أنه بکی لما حضرته الوفاة، فقیل له: ما يبکیک؟ قال: بعد المفازة و قلّة الزاد و ضعف اليقين و عقبة كؤود و المهبط منها إلى الجنة أو النار.» (سراج طوسی 1380: 188) (روایت شده که [ابوهریره] هنگام احتضار می‌گریست. به او گفته شد: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: بیابان دراز و اندکی توشه و ضعف یقین و گردنه صعب و پایین آمدن از آن به بهشت یا دوزخ.)

در کنار مرگ‌هراسی که به تعبیر سراج، سائقه و انگیزه پارسایان در طریق حق است (همان: 315)، مضمون مرگ‌دوستی نیز به ندرت در کتاب او دیده می‌شود. به نظر او، آنچه مرگ را دوست‌داشتنی‌تر از زندگی می‌کند، شوق و لقای حق است. «و بلغنی عن أبي عتبة الحلواني رحمة الله أنه قال: ألا أخبركم عن حال كان عليها أصحاب رسول الله عليه الصلاة والسلام؟ أولها: لقاء الله تعالى كان أحبّ [إليهم] من الحياة.» (همان: 167) (از ابوعتبه خلوانی که خدا او را بیمارزد به من رسیده که گفته است: آیا شما را از حال رفتار یاران پیامبر (ص) آگاه کنم؟ نخست آنکه لقاء الله برای آنها از زندگی دوست‌داشتنی‌تر بود.) (برای نمونه دیگر ر. ک. همان: 282)

مُردن از خویش، مضمون دیگری است که به ندرت در این کتاب به چشم می‌خورد: «أما تك الله عنك، و أحياك به» (همان: 315) (خداوند تو را از خودت بمیراند و به خویش زنده گرداند.) در جای دیگر نیز آمده است: «أو كما قال أبويعقوب النهرجوري رحمة الله و قد سئل عن التوكل. فقال: موت النفس عند ذهاب حظوظها من أسباب الدنيا و الآخرة.» (سراج طوسی 1380: 79) (یا همان‌طور که ابويعقوب نهرجوری - رحمت خدا بر او باد - گفت؛ پس از او درباره توکل پرسیده شد، گفت: مرگِ نفس هنگام رفتن لذت‌ها و بریدن از اسباب دنیا و آخرت.)

یاد مرگ نیز همانند یاد خدا نفس آدمی را رام می‌کند. «و دخل رجل علی إبراهيم بن شيبان رحمة الله. فقال له: أوصني بشيء. فقال له إبراهيم: اذكر الله و لاتنسه. فإن لم تستطع ذلك، فلاتنس الموت.» (همان: 336) (مردی پیش ابراهیم‌بن شیبان - که خدا بر او رحمت کند - رفت و گفت: مرا به چیزی سفارش کن. ابراهیم بدو گفت: خدا را یاد کن و هرگز فراموش مکن؛ پس اگر نمی‌توانی، مرگ را از یاد مبر.)

آمادگی پیش از مرگ، مضمون دیگری است که در این کتاب بدان اشاره شده است. «و للجنيذ في بعض وصاياہ. يقول: يا أخی، فاعمل، ثم اعجل قبل أن يعجل الموت بك و بادر، ثم بادر قبل أن يبادر إليك و قد وعظك الله تعالى في الماضين من إخوانك و المنقولين من الدنيا من أقرانك و أجدانك.» (همان: 337) (جنید در بعضی از وصیت‌های خویش می‌گوید: ای برادرم! عمل کن و

بشتاب، قبل از آنکه مرگ به سوی تو بشتابد و اقدام کن، پیش از آنکه مرگ بر تو پیشی گیرد؛ زیرا حق تعالی تو را با مرگ برادرانِ رفته‌ات و نزدیکان و یاران در گذشته‌ات پندها داده است.)
ابونصر سراج، روح را مخلوقی می‌داند که همچون بدن، مرگ را می‌چشد. «أن الأرواح كلُّها مخلوقة و هی أمرٌ من أمرِ الله تعالی... و تذوق الموت كما يذوق البدن» (همان: 555) (همه روح‌ها مخلوق هستند و آن هم امری از امور حق تعالی است... و [روح] مرگ را می‌چشد، همان‌طور که بدن، طعم مرگ را می‌چشد.)

نورالعلوم

این کتاب مجموعه‌ای از سخنان و گفته‌های ابوالحسن خرقانی (425-352 ه. ق.) است که مریدان او گردآوری کرده‌اند. آنچه نورالعلوم را از سایر متون صوفیه متمایز می‌کند، امی بودن راوی سخنان (خرقانی) است. مضمون مرگ در این اثر، از تجربه‌های شخصی خرقانی نشأت می‌گیرد؛ تا جایی که از بعضی از گزاره‌های خرقانی در باب مرگ نمی‌توان معنای خاصی ادراک نمود؛ همانند برخی از گزاره‌های بایزید بسطامی که به عقیده شفیع کدکنی فرم و صورت در آنها چنان در هم تنیده شده‌اند که تجزیه و تفکیک آنها از یکدیگر ممکن نیست و معنای محصلی برای آنها نمی‌توان یافت. (سهلگی بسطامی 1384: 24، مقدمه شفیع کدکنی)

از سخنان خرقانی می‌توان استنباط نمود که او بسیار به مرگ می‌اندیشیده است؛ چنان‌که در سیر و سلوک انفسی‌اش، از مرگ‌هراسی به مرگ‌دوستی رسیده است. «مرگ را همی بژارید [آماده شوید]؛ که پنجاه سال ابوالحسن مرگ را همی بژارد تا مرگ بر من خوش گشت.» (خرقانی 1384: 167) در این چشم‌انداز نو، خرقانی هیچ ترس و وحشتی از مرگ ندارد. «پرسیدند که ترا خوف مرگ هست؟ گفت: هر وعیدی که حق این خلق را کرده است از دهشتِ مرگ و قیامت و دوزخ، در آنچه ابوالحسن چشیده است، ذره‌ای نبود.» (همان: 327)

گستاخی‌های خرقانی با ملک‌الموت، از جمله تجربه‌های بی‌نظیر است. «گفت: الهی! رسول خود را بفرست تا جان ابوالحسن گیرد و بوالحسن، وی را جان گیرد و جنازه هر دو، به هم، در گورستان برند.» (همان: 274) و نیز در جایی دیگر روایت شده است: «یک‌بار می‌گفت: الهی! ملک‌الموت را به من مفرست که من جان به وی ندهم. نه ازو ستده‌ام تا باز او دهم. من جان از تو ستده‌ام، جز به تو ندهم.» (همان: 152) ملک‌الموت در سخنان خرقانی، هنگام گرفتن جانِ اولیا دهشت و هراس دارد. «پرسیدند که هیچ‌کس از اولیا ترسد؟ گفت: در سه وقت فرشتگان از اولیا ترسند: یکی وقتِ مرگ، ملک‌الموت و اعوانش، دیگر کرام‌الکاتبین و دیگر در وقت سؤال منکر و نکیر.» (خرقانی 1384: 329)

تجربه مردن در طول حیات، مضمون دیگری است که در سخنان او بارها تکرار شده است. «تا بر کسی شبان‌روزی بیست و چهار ساعت است، در هر ساعتی هزار بار بمردم و بیست و سه ساعت را صفت پدید نیست.» (همان: 157؛ برای نمونه دیگر ر. ک. همان: 206)

به عقیده خرقانی، زنده شدن به حق، حیاتی است که هیچ مرگی در آن راه ندارد. «در دل من آمد از حق که ابوالحسن! فرمان مرا استاد [ه] باش که من زنده‌ایم تا تو را حیاتی دهم که در آن حیات مرگ نبود» (همان: 172) و تجربه چنین حیاتی از سخنان او دریافت می‌شود. «چیزی به من درآمد که مرا سی شبان‌روز مرده کرد از آنچه این خلق بدان زنده‌اند از دنیا و آخرت. آنگاه مرا زندگانی داد که در وی مرگ نبود.» (همان: 173)

در نظر او دلی که غیر خدا در او باشد، با وجود طاعت بسیار، مرده است. (همان: 198) در این چشم‌انداز خاص است که او می‌گوید: «ای بسا کس‌ها که بر پشت زمین می‌روند و ایشان مردگان‌اند و ای بسا کس‌ها که در شکم زمین خفتند و ایشان زندگان‌اند.» (همان: 215) در نگاه خرقانی، زندگانی، مشاهده، پاکی، فنا و بقا همه با مرگ ارادی محقق می‌شوند. (همان: 218)

انسان دوستی خرقانی موجب شده است که مرگ همه خلق را برای خود آرزو کند. «بر خلق او مشفق‌تر از خود کسی را ندیدم. تا گفتم کاشکی به بدل همه خلق من بمردم تا این خلق را مرگ نبایستی دید» (همان: 162)؛ «الهی! غربا را در خانقاه ابوالحسن مرگ ندهی؛ که طاقت ندارم که بانگی از در سرای دردهند که فلان را در خانقاه فلان مرگ آمد و از آن تاریخ تا امروز با ازدحام غربا که هرگز خانقاه از غربا خالی نباشد، هیچ‌کس را در این بقعه مرگ نیامده است.» (همان: 246)

أسرار التوحید

ابوسعید ابوالخیر (357-440 ه. ق.) از جمله صوفیان و عارفان خراسانی است و کتاب اسرار التوحید ثبت احوال و اندیشه‌های این عارف اهل بسط است. در ذکر احوال او آورده‌اند که در آیت عذاب، کم سخن می‌گفت. «پس یکی از ماوراءالنهر حاضر بود. این آیت بر خواند: وَقُوذَهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ (بقره/ 24) - و شیخ ما در آیت عذاب کم، سخن گفتمی - گفت: چون سنگ و آدمی هر دو به نزدیک تو به یک نرخ است، دوزخ به سنگ می‌تاب و این بیچارگان را مسوز.» (محمد بن منور 1376: 274)

مرگ در نزد ابوسعید، به هیچ‌وجه چهره مخوفی ندارد؛ او در ضمن حکایتی مرگ را به رفتن دوست پیش دوست تعبیر می‌کند:

از شیخ ما سؤال کردند که ای شیخ! در پیش جنازه شما کدام آیت خوانند از قرآن؟ شیخ ما گفت: آن، کاری بزرگ باشد. در پیش جنازه ما این بیت باید خواند:

خوب‌تر اندر جهان از این چه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی آن همه گفتار بود، وین همه کردار
(محمدبن منور 1376: 346)

ابوسعید معتقد است کسی که به حق زنده شود، نمی‌میرد. «پس شیخ ما گفت: روزی مردی به نزدیک شیخ بلفضل حسن درآمد و گفت: شیخ! دوش تو را به خواب دیدم مرده و بر جنازه نهاده. پیر بلفضل گفت: خاموش! آن خواب خود را دیده‌ای. ایشان هرگز نمیرند الا من عاش بالله لایموت ابدأ.» (همان: 203) در سیرت ابوسعید آمده است که هرگاه مریدان در هر زمان و در هر مکان نام حق را بر زبان می‌آوردند، حال بسط به او دست می‌داد. «شیخ ما گفت: قال بعض الحكماء وُلدت باکیاً و الناس یضحکون. فاجتهد أن تموت ضاحكاً و الناس یبکون؛ گفتا اندرین جهان آمدی گریان و مردمان می‌خندیدند. جهد کن تا بمیری خندان و مردمان می‌گریند:

جایی که حدیث تو کنند خندانم خندان خندان به لب برآید جانم
(همان: 243)

رساله قشیریہ

ابوالقاسم قشیری (386-465 ه. ق.) یکی از صوفیان قرن پنجم هجری است. مهم‌ترین اثر او، رساله قشیریہ، در باب تصوّف است. قشیری زاهدی متعصّب بود و این مسأله از اختلاف او با ابوسعید ابوالخیر، صوفی اهل تساهل و مدارا، قابل استنباط است. او بیشتر با نگاه زاهدانه که متمایل به خوف نیز هست، مرگ را می‌نگرد و در اغلب روایت‌هایی که از بزرگان و مشایخ نقل می‌کند، نگاه زاهدانه همراه با خوف او نمود یافته است. «گوید هرگاه که یکی از شاگردان سفیان ثوری به سفر شدی، او را گفتمی چه فرمایی؟ گفت: اگر مرگ یابید جایی، مرا بخرید. چون وی را اجل نزدیک آمد، گفت: مرگ آرزو همی خواستم. اکنون مرگ سخت است.» (ابوعلی عثمانی 1387: 551؛ برای نمونه دیگر ر. ک. همان: 252)

گاه ترس از مرگ ناشی از ترس از جهان پس از مرگ است. «استاد ابوعلی دقاق گوید: اندر نزدیک استاد امام [ابی‌بکر] فورک شدم به عیادت. چو مرا دید، اشک از چشم وی فروریخت. من گفتم: خدای شفا فرستد و عافیت دهد تو را. گفت: مگر [نه] پنداری که از مرگ همی ترسم. از آن همی ترسم که از پس مرگ باشد.» (همان) گاه این هیبت و دهشت، ناشی از حضور یافتن به نزدیک معبود است. «در حکایت همی‌آید که چون امیرالمؤمنین حسن بن علی [را]، سلام الله علیهما، اجل فرارسید، بگریست. گفتند: چه بگریانید تو را؟ گفت: نزدیک خداوندی می‌شوم که او را ندیده‌ام.»

(همان: 551) مرگ از منظر قشیری، گاهی معادل و مترادف با گور است. «یاد کن از مرگ و گور و هر که آخرت خواهد، [از] زینت دنیا دست بدارد.» (همان: 387)

قشیری روایتی از نهرجوری را نقل می‌کند که دنیا را به مثابه دریایی می‌داند که ساحل آن، آخرت است و مردمان، همه به سوی ساحل در سفر هستند. (همان: 144) در این چشم‌انداز، اجل چنان نزدیک است که آدمی نباید آرزو و املِ طویل داشته باشد. «ذوالنون گوید فساد بر خلق از شش چیز درآید: از ضعیفی نیت اندر کار آخرت،... سدیگر غلبه امل دراز دارد با نزدیکی اجل» (همان: 212)؛ در نتیجه، آدمی باید پیوسته برای مرگ آماده باشد و آمادگی با نفی امل طویل که هسته تمام خواهش‌های مذموم درونی است، حاصل می‌شود. چنان‌که آراسته کردن در مرگ منوط به بستن در امل است (همان: 101)، نفی امل طویل نیز از طریق زهدورزی و کناره جستن از دنیا امکان‌پذیر است. «ابوالعباس دامغانی گوید: شبلی مرا وصیت کرد [و] گفت: تنهایی پیشه گیر و نام [خویش] از دیوان قوم بیرون کن و روی فرا دیوار کن تا آنگاه که اجل درآید.» (ابوعلی عثمانی 1387: 217؛ برای نمونه دیگر ر. ک. همان: 109-110) در این نگاه زاهدانه مفهوم گناه چنان برجسته می‌شود که تنها با مُردن می‌توان از آن خلاصی یافت. «یحیی بن مُعاذ گوید: یا ربّ نگویم که توبه کردم و نیز باز آن نگردم و ضمان نکنم که نیز گناه نکنم؛ که ضعیفی خویش دانم. پس گویم نیز نکنم، مگر بمیرم تا بیش گناه نکنم.» (همان: 203)

در کتاب قشیری نشانه‌هایی از مرگ‌دوستی و شوق مرگ نیز می‌توان یافت. «ابوعثمان گوید: [شوق، دوستی مرگ است بر بساطِ راحت].» (همان: 594) مرگ در نظر مشتاقان حتّی از شهد شیرین‌تر و گواراتر است. (همان: 598) غلبه شوق موجب حالت بسط و نشاط هنگام مرگ می‌شود. «مکحول شامی [را گویند] غالب حال او اندوه بودی. اندر بیماری وی نزدیک او شدند. او را دیدند که همی‌خندید. [پرسیدند:] این چه حال است؟ گفت: چرا نخندم که نزدیک آمد که از آنچه می‌ترسم، برهم و به آنچه امید دارم، برسم.» (همان: 551)

مرگ‌دوستی باعث می‌شود که تمایل آدمی بر امور باقی قرار گیرد و از امور فانی بریده شود. (همان: 140) یکی از نشانه‌های اولیاءالله، توانایی بر مرگ خویش است.

از استاد ابوعلی، رَحْمَةُ اللهِ، شنیدم که گفت: روزی ابوعلی ثقفی سخن می‌گفت. عبدالله منازل او را گفت: یا باعلی! مرگ را ساخته باش که از وی چاره نیست. ابوعلی گفت: تو نیز یا باعبدالله مرگ را ساخته باش که از او چاره نیست. عبدالله منازل دست بالین کرد و سر برو نهاد و گفت: من بمردم. ابوعلی منقطع شد؛ زیراکه او را مقابله نتوانست کرد به آنچه او کرد. ابوعلی را علایق‌ها بود و مشغله‌ها. ابو عبدالله مجرد بود، وی را هیچ شغلی نبود. (همان: 382)

مرگ، گاه در مفهومی عرفانی، هدیه‌ای برای مؤمن تلقی شده است. «در خبر است که روزی پیغامبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، بیرون آمد. گونه مبارک او بگشته بود. گفت: صفاوت دنیا بشد و تیرگی بماند. امروز مرگ، مؤمن را هدیه است.» (ابوعلی عثمانی 1387: 503)

به عقیده قشیری، مرگ در طریقتِ صوفیه چهار گونه است. قشیری حکایتی را از حاتم نقل می‌کند که هر که در این مذهب وارد شود، چهار مرگ او را ضروری است: «موتُ الأبیض و آن گرسنگی است و موتُ الأسود و آن احتمال بود و بارکشیدن خلق و موتُ الأحمر و آن عمل بود و مخالفتِ هوی و موتُ الأحمر [و آن] مُرَقَّع داشتن، یعنی جامه پاره‌پاره برهم دوخته.» (همان: 116)

کَشْفُ الْمَحْجُوبِ

کَشْفُ الْمَحْجُوبِ، نوشته ابوالحسن علی بن عثمان هجویری در قرن پنجم هجری، بعد از شرح تعریف، دومین کتابی است که به زبان فارسی درباره تصوف نگاشته شده است و یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ تصوف به شمار می‌رود. بسامدِ مرگ‌اندیشی در کَشْفُ الْمَحْجُوبِ بسیار کم است. شاید یکی از علل آن، نوع نگاه هجویری به مرگ باشد. وی در بابِ نومهم فی السَّفر و الحضر، ضمن نقل حدیثی از پیامبر (ص) درباره خواب، برداشتی متفاوت و دگرگونه از آن عرضه می‌کند: «رسول گفت، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «الْنَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ؛ خواب برادر مرگ است»؛ پس زندگانی از خداوند - تعالی - نعمت است و مرگ، بلا و محنت. لامحاله نعمت، اشرف از بلا بود.» (هجویری 1384: 516) این اندیشه در موضعی دیگر از این کتاب نیز تأیید شده است: «چون مرگ به نزدیک کسی دوست‌تر از زندگانی بود، باید تا خواب دوست‌تر از بیداری بود و چون زندگانی دوست‌تر از مرگ دارد، باید تا بیداری به نزدیک وی دوست‌تر از خواب بود.» (هجویری 1384: 519-520) شاید غلبه چنین نگاهی در اندیشه هجویری، موجب شده است که چندان درگیر پدیده مرگ نشده باشد.

احتمالاً یکی دیگر از دلایلِ نپرداختن هجویری به مرگ، عدم غلبه نگاه زاهدانه و خائفانه او به زندگی و مرگ باشد؛ چنان‌که صوفی اهل بسطی چون ابوسعید ابوالخیر در چشم و دل هجویری، خوش نشسته است. هجویری خاطره‌ای از ابومسلم فارس نقل می‌کند که با هیأتی پریشان و گونه‌ای زرد ناشی از مجاهده، به نزد ابوسعید می‌رسد و او را در حالتی می‌بیند که بر تختی نشسته است. این وضعیت موجب می‌شود که حالت انکار به فارس دست دهد، اما ابوسعید بر باطن و نیت او اشراف می‌یابد و تفاوت حال خویش و او را چنین توصیف می‌کند: «از آن ما مشاهدت آمد و از آن تو مجاهدت.» (همان: 510) هجویری عمری را که در مشاهدت سپری نشود، مرگ حقیقی می‌داند. (همان:

مفهوم عرفانی مرگِ دل، از جمله مضامین مورد توجه هجویری است. «هرکه صحبت توانگران برگزیند بر مجالست درویشان، خداوند تعالی وی را به مرگ دل مبتلا گرداند.» (همان: 241) این مضمون در رساله قشیریه نیز دیده می‌شود. آمادگی پیش از مرگ، یکی دیگر از مضامینی است که در این رساله به چشم می‌خورد: «حاتم الأصمّ گفت رضی الله عنه: «چهار علم اختیار کردم، از همه عالم برستم.» گفتند: «کدام است آن؟» گفت: یکی آنکه بدانستم خدای را - تعالی - بر من حقی است که جز من نتواند گزارد کسی آن را، به ادای آن مشغول گشتم... سیم آنکه بدانستم که مرا طالبی است؛ یعنی مرگ که از وی نتوانم گریخت، او را ساختم.» (هجویری 1384: 20)

هراس از مرگ، یکی دیگر از مضمون‌هایی است که در کشف‌المحجوب، ضمن روایت مناجاتِ ابوجعفر محمدبن علی، یکی از پیشوایان دین، آمده است:

بارخدا! چون مرگ و گور و حساب را یاد کنم، چگونه دل را به دنیا شاد کنم؟ و چون نامه را یاد کنم، چگونه با چیزی از دنیا قرار کنم؟ و چون ملک‌الموت را یاد کنم، چگونه از دنیا بهره پذیرم؟ پس از تو خواهم؛ از آنچه تو را دادم و از تو جویم؛ از آنچه تو را می‌خوانم: راحتی اندر حال مرگ بی‌عذاب، و عیشی اندر حال حساب بی‌عقاب. (همان: 115)

آثار فارسی احمد غزالی

احمد غزالی (520-458 ه. ق.) عارفی سُکری مشرب است. مهم‌ترین اثر او، *سوانح‌العشاق*، گویا اولین اثری است که درباره عشق در زبان فارسی نوشته شده است. (غزالی 1376: 89) کفه عشق در اندیشه غزالی چنان سنگین است که مضمون مرگ‌هراسی کمتر در آن نمود یافته است.

در *رساله‌الطیر*، پرندگان مهاجر هنگامی که پس از سفری طولانی، آرزومند دیدار دوستان خویش می‌شوند، پاسخ می‌شنوند که آنها در حضرت ملک‌اند و شما زمانی به دیدار آنها نایل می‌گردید که از قید بشریت و مرگ و هراس از آن به درآید؛ «که النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (همان: 77)؛ از این رو، می‌توان گفت مرگ‌هراسی در دیدگاه احمد غزالی از جمله موانع سیر و سلوک عاشقانه است. در ابتدای سیر و سلوک مرغان در این کتاب می‌خوانیم: «منادی آواز داد که: العافيةُ في الزَّوْبَةِ؛ سلامت به غنیمت دارید و پا در بیابان بی‌پایان منهدم... و روا بود که تقدیر مرگ، راه شما بزند و شما به مقصود نرسیده و از کوی دوست هیچ نادیده» (غزالی 1376: 73)، اما مرغان مرگ‌آگاه، شوقشان افزون‌تر می‌شود و از خطرات راه نمی‌هراسند و در آن سیر گام می‌نهند.

عزرائیل در نظر غزالی قبض‌کننده صدف تن است نه دُرّ جان. «نبینی که عزرائیل صلوات‌الله علیه قبض‌کننده صدف است نه قبض‌کننده دُرّ؛ که آن دُرّ را حق نهاده است به خودی خود بی‌واسطه‌ای. در وقت برداشت نیز واسطه نباشد.» (همان: 22)

از آنجا که احمد غزالی عارف، واعظ بزرگی نیز بوده است، ساحتی از اندیشه او به مضامین معمول مرگ در حوزه شریعت مربوط می‌شود. «و از شیخون مرگ بر حذر بودن، شرط است و از تنهایی گور یاد آوردن، شرع» (همان: 192) و نیز در ادامه می‌گوید: «أَكثَرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ، فرمان است و كَفَى بِالْمَوْتِ وَاِعْظَاءً، درمان» (همان: 193)، اما بسامد همین نوع مضامین نیز در آثار او به ندرت یافت می‌شود.

إِحْيَاءِ عِلْمِ دِينٍ وَ كِيمِيَايِ سَعَادَتِ

امام محمد غزالی (450-505 ه. ق.) از جمله متفکران بزرگی است که آثار زیادی در حوزه فرهنگ ایرانی - اسلامی پدید آورده است. ما در اینجا برای بررسی مضمون مرگ تنها به دو اثر مهم او، *إِحْيَاءِ عِلْمِ دِينٍ وَ كِيمِيَايِ سَعَادَتِ*، بسنده می‌کنیم.

تأمل در باب مرگ، از مضامین پربسامد و بنیانی اندیشه غزالی است؛ به طوری که هیچ اندیشه‌ای قابل قیاس با ژرف‌اندیشی او درباره مرگ نخواهد بود. به عقیده غزالی، تدبیر زاد و توشه بعد از مرگ، مختص عاقل‌ترین انسان‌ها است.

بدان هرکه بشناخت که آخر کار وی به همه حال مرگ است، قرارگاه وی گور است و موکل وی منکر و نکیر است و موعد وی قیامت است و مورد وی بهشت یا دوزخ است، نعوذُ بِاللّٰهِ، هیچ اندیشه وی را مهم‌تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر او را غالب‌تر از تدبیر زاد مرگ نبود، اگر عاقل بود. (غزالی 1383، ج 2: 613)

بدین ترتیب ذکر و یاد مرگ، در دیدگاه غزالی با نوعی عقلانیت و آخربینی پیوند می‌خورد. «حسن گفت: هرگز عاقلی ندیدم که نه او را از مرگ ترسان یافتم و بر آن اندوهگین.» (همان، 1381، ج 4: 798)

آدمی در دیدگاه غزالی باید تأمل درباره مرگ را سرلوحه کار خویش قرار دهد.

بدان که کسی که مرگ، مَصْرَعِ او باشد و خاک، مَضْجَعِ او و کرم، قرین او و منکر و نکیر، همنشین او و گور، آشیانه او و شکم زمین، خانه او و قیامت، موعد او و بهشت یا دوزخ، مورد او، سزاوار باشد که فکر او جز در مرگ نباشد و جز آن را ذکر نکند و جز برای آن آرام‌نگیرد و تدبیر جز در آن نکند و قصد جز به سوی او نکند و جز بر وی اقامت نکند و همت جز در آن نبندد و جز گرد آن نگردد و جز آن را چشم ندارد و جز آن را انتظار ننماید و باید که نفس خود را از مردگان شمرد و از اهل گورستان داند. (همان 1381، ج 4: 793-794)

در اندیشه غزالی مرگ برای جباران و اشقیاء «وحشتِ وحدت» و «حبسِ تنگ»، اما برای متقین «مخلصِ آتقیا» و «شرفِ لقا» تلقی شده است. (همان: 793) قانون عام مرگ و فنا در اندیشه او بر تمامی آفریده‌ها ساری و جاری است. «ذلیل گردانید اصناف خلق را به فنا و فنا بر همه خلق نوشته است و اسباب هلاک در طینت ایشان سرشته.» (همان)

در نظر غزالی، استعداد و آمادگی برای مرگ، با مداومتِ ذکرِ آن امکان‌پذیر است. «استعداد برای چیزی میسر نشود مگر بدانچه ذکر آن در دل تجدد پذیرد و ذکر آن، تجدد نپذیرد مگر بدانکه گوش به مذاکرات آن آرد و در منبّهات بر آن نگیرد.» (غزالی: 1381، ج 4: 794) غزالی مرگ را حادثه‌ای نمی‌داند که در پایان زندگی رخ می‌دهد؛ بلکه معتقد است مرگ، پیوسته رخ می‌دهد و تنها مختص پیران نیست؛ همان‌طور که بیماری در زندگی آدمیان، برای هر شخصی رخ می‌دهد، مرگ نیز برای همه انسان‌ها است.

و قَلتِ ایشان [پیرها] بدین سبب است که مرگ در جوانی بیشتر است. تا پیر مرگ یابد، هزار کودک و جوان می‌میرند و باشد که مرگ را دور شمارد به سبب صحت و مرگِ ناگهانی دور گیرد و نداند که آن دور نیست و اگر آن دور باشد، بیماری ناگهان دور نیست و همه رنجوری که هست، وقوع آن ناگهان باشد و چون رنجور شود، مرگ بعید نبود از او و اگر این غافل بیندیشد و داند که مرگ را وقتی مخصوص نیست. (همان: 808-809)

مرگ در نظر غزالی تجربه‌ای مألوف نیست؛ زیرا آدمیان فقط یک‌بار آن را تجربه می‌کنند. او معتقد است آنچه باعث شده است که ما مرگ را مختص دیگران شماریم، مشاهده پی‌درپی مرگ دیگران است. (همان: 809) در دیدگاه غزالی، مرگ میان انسان و امید و آرزوهایش فاصله ایجاد می‌کند؛ در نتیجه، مرگ جنبه تراژیکِ زندگی آدمیان است. «ابن مسعود - رضی الله عنه - گفت: این آدمی است و این مرگ‌ها است گرد بر گرد سوی او درآینده، و پیری و رای مرگ‌ها است و امید و رای پیری؛ پس امید دارد و این مرگ‌ها سوی او آید. هرکدام که از آن بر او گذرد، بگیرد و اگر از آن برهد، پیری وی را بکشد و او در امید می‌نگرد.» (همان: 802) یاد و اندیشه مرگ، محنت‌گش، هنگام مصائب و متنبه‌کننده، هنگام وفورِ نعمت است. «عمرِ عبدالعزیز یکی را گفت: یاد مرگ بسیار کن؛ که اگر در محنت باشی، آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی، بر تو منغص کند.» (غزالی: 1383، ج 2: 614)

در نگاه زاهدانه غزالی، آنچه سببِ غفلت از مرگ می‌شود، حُبِّ دنیا و اَمَلِ طویل است. (همان: 617)؛ در نتیجه، یاد و اندیشه مرگ پیوندی عمیق با زهدورزی دارد. غزالی با نقل حدیثی از پیامبر (ص) بر این مسأله تأکید می‌کند: «بسیار کن یاد کردن مرگ؛ که آن تو را در دنیا زاهد گرداند و گناه تو را کفّارت کند.» (همان: 614) در واقع، در اخلاق زاهدانه، مرگ به خاطر خوف از حق، امری

صعبناک تلقی می‌شود و گاه شخص به دلیل معصیت و گناه، مرگ را امری ناخوشایند تلقی می‌کند. «ابوسلیمان دارانی گوید: اُمّ هارون را گفتم: مرگ را دوست داری؟ گفت: نه. گفتم: چرا؟ گفت: اگر در آدمی ای عاصی شوم، دیدار وی نخواهم. دیدار ملک تعالی چون خواهم با معصیت بسیار؟» (همان: 615)

یادکرد مرگ، فضیلت است؛ زیرا موجب دورشدن آدمی از سرای غرور می‌شود. (همان، 1381، ج 4: 797) غزالی با نقل حدیثی از پیامبر (ص)، مرگ را رهایی مؤمن می‌داند: «پیغامبر - علیه السلام - گفت: تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ؛ ای، تحفه مؤمن مرگ است و این برای آن گفت که دنیا، زندان مؤمن است؛ چه همیشه از آن در عنا باشد از رنج نفس خود کشیدن و ریاضت شهوت‌ها و مدافعت شیطان و مرگ، اطلاق او است و اطلاق، تحفه است.» (همان: 797) آزادی مؤمن در مرگ، از آن رو است که «در حقیقت زندگی چیزی است که در آن مؤمن دایم غرق تشویش و نگرانی است، دایم مشغول مبارزه با شهوت‌های نفسانی است. در این صورت عجیب نیست که پایان آن، رهایی از مبارزه و تلاشی دردناک شمرده آید.» (زرین کوب 1353: 189)

غزالی آدمیان را در مواجهه با مرگ به سه گروه تقسیم می‌نماید: «یکی حریص مولع، دوّم تائب مبتدی، سوّم عارف منتهی.» (غزالی 1381، ج 4: 796) از دید غافلان که حریص به دنیا هستند، مرگ امری ناخوشایند است؛ زیرا تمام همّ و غم حریصان، حُبّ دنیا است. (همان، 1383، ج 2: 615) از دید تائبان، مرگ از جهتی خوشایند و از جهتی ناخوشایند است: «یادکردن تائب که برای آن کند تا خوف بر وی غالب‌تر شود و در توبه ثابت‌تر شود و در تدارک گذشته مولع‌تر باشد و ثواب این، بزرگ بود و تائب، مرگ را کاره نبود، لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد؛ از بیم آنکه ناساخته بیاید رفت و کراهیت بدین وجه زیان ندارد» (همان: 615)، اما از دید عارفان، مرگ وعده‌گاه دیدار دوست است. (همان)

غزالی ورای مرتبه عارفان، مرتبه دیگری را نیز برمی‌شمارد. این مرتبه در تعبیر صوفیه به «مقام رضا» مشهور است که «مرگ را نه کاره باشد و نه طالب. نه تعجیل آن خواهد و نه تأخیر، بلکه آن دوست‌تر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست [نیاز] وی، در باقی شده باشد [ترک شده باشد] و به مقام رضا و تسلیم رسیده باشد.» (همان: 616)

البته این نگرش عارفانه به مرگ، در آثار غزالی بسیار کم‌رنگ است و دید خائفانه به مرگ در نگاه او غلبه دارد و در آثار او بارها تکرار شده است. «بدان که مرگ، هایل است و خطر آن، بزرگ و غفلت مردمان از آن، بدان سبب است که در آن کم اندیشه کنند و ذکر آن نبرند و کسی که یادکند، به دل فارغ نکند، بلکه به دل مشغول به شهوت‌های دنیا یاد کند.» (همان، 1381، ج 4: 799)

در اندیشه غزالی، حتی پارسایان و پیامبران نیز از مرگ خوف دارند. در باب پیامبر (ص) می‌گوید:

پس میرس از حال تلخی مرگ و اندوه آن در ترادف سكرات، و برای آن پیغامبر علیه‌السلام گفتی: اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ؛ ای، بار خدای، سكرات مرگ بر محمد آسان گردان و مردمان به سبب جهل، از آن استعاضت نکنند و آن را بزرگ ندارند؛ چه چیزها را پیش از وقوع به نور نبوت و ولایت درتوان یافت و برای آن، خوف انبیاء و اولیا از مرگ بود. (غزالی 1381، ج 4: 817)

وی با نقل روایتی از پیامبر (ص) نشان می‌دهد که وجود آدمی بدون مرگ‌آگاهی، چنان‌که بایسته است، به تکامل خویش نایل نمی‌گردد: «مردی را در خدمت پیغامبر یاد کردند و در ثنای وی مبالغت نمودند. گفت: «كَيْفَ كَانَ ذِكْرُ صَاحِبِكُمْ لِلْمَوْتِ؟» ای، چگونه بود یاد کردن صاحب شما مرگ را؟ گفتند: «ذکر مرگ از او نشنیدیم.» گفت: «فإنَّ صَاحِبِكُمْ لَيْسَ هُنَاكَ؛ ای، صاحب شما در آن مقام نیست که می‌گویید.» (همان: 798)

در جهان‌بینی غزالی، زندگی دینی منوط به مرگ‌اندیشی و تأمل در باب مرگ است. (همان، 1383، ج 2: 617-618) احساس نزدیکی به مرگ و مرگ‌اندیشی، موجب می‌شود تا شخص زندگی دینی داشته باش؛ پس اصل همه سعادت‌ها همین مرگ‌اندیشی و مرگ‌آگاهی است. «چون مرگ خویش نزدیک پندارد، به همه حال به تدبیر مشغول باشد و این، اصل همه سعادت‌ها است.» (همان: 618)

وی شناخت جهان آخرت و رستخیز را نیز منوط به شناخت مرگ می‌داند. (همان، ج 1: 81) از دیگر سو، آدمی از رهگذار شناخت روح به شناخت حقیقت مرگ نایل می‌شود و از طریق شناخت مرگ به درک صحیحی از دنیا و جهان پس از مرگ دست می‌یابد. «پس به هیچ حال تو حقیقت مرگ ندانی تا این دو روح [روح حیوانی و روح انسانی] نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان به یکدیگر.» (غزالی 1383، ج 1: 87)

مستور بودن اجل و نیز غفلت از مرگ که مولانا آن را اُستن عالم می‌دانست، موهبت و نعمتی است که خداوند بر آدمی ارزانی داشته‌است تا زندگانی آدمیان ادامه یابد.

مطرف بن عبدالله گفت: اگر بدانم اجل من کی است، هرآینه بر ذهاب عقل خود بترسم، ولیکن حق تعالی بر بندگان خود نعمتی ارزانی داشته‌است؛ بر آنچه ایشان را از مرگ غافل گردانیده‌است و اگر غفلت نمی‌بود، زندگانی ایشان گوارا نبود و میان ایشان بازارها قایم نگشتی و حسن گفت: سهو و امید دو نعمت عظیم است بر فرزندان آدم و اگر آن دو نعمت نباشد، مسلمانان در راه‌ها نروند و ثوری - رحمة الله علیه - گفت که به من چنان رسید که آدمی احمق آفریده شد و اگر نه چنان بودی، زندگیشان گوارا نبود و سعید بن عبدالرحمن گفت که دنیا به کم‌عقلی اهل آن آبادان است. (همان، 1381، ج 4: 803)

نتیجه

تحلیل متون صوفیانه تا قرن پنجم هجری نشان می‌دهد که بسامد مرگاندیشی در متون صوفیه یکسان نیست و تجربه خوف و زهد با مرگاندیشی پیوند دارد. در حقیقت، در نوع نگاه خائفانه، به‌ویژه از منظر صوفیانی که خوف و قبض بر روح آنها غلبه دارد، مرگ‌هراسی نمود بیشتری دارد، اما در آثار صوفیانی که حال محبت، مشاهده، بسط و سُکر بر آنها حاکم است، مضمون مرگ‌هراسی کمتر است و حتی مرگ‌هراسی جای خود را به مرگ‌دوستی می‌دهد.

در سخنان بایزید بسطامی، صوفی اهل محبت، و ابوسعید ابوالخیر، صوفی اهل بسط، مرگ‌هراسی نمودی ندارد، در حالی که در نورالعلوم خرقانی، عارف اهل قبض، بسامد مرگاندیشی و مرگ‌هراسی بیشتر است. مقایسه متونی چون کشف‌المحجوب هجویری و آثار احمد غزالی که هر دو از جمله صوفیان متمایل به مشاهده و بسط و سُکر هستند، با رساله قشیریه و آثار محمد غزالی نیز نشان می‌دهد که در کشف‌المحجوب و آثار احمد غزالی، بسامد مرگ‌هراسی بسیار کم است، حال آنکه در آثار محمد غزالی، صوفی متمایل به خوف و زهد، مرگاندیشی و مرگ‌هراسی بسامد بسیار زیادی دارد و در رساله قشیریه غلبه با مضمون مرگ‌هراسی است.

با توجه به آنچه گذشت، می‌توان یکی از دلایل اختلاف در باب مرگاندیشی را در نوع حضور عارفان و صوفیان در جهان و موقعیت روحی‌شان دانست؛ علاوه بر این باید افزود در آثار صوفیان اهل بسط، صفات جمالی حق غالب است و مرگاندیشی آنها نیز بیشتر در قالب مرگ‌دوستی تبلور می‌یابد، اما در آثار صوفیان اهل قبض و خوف، بیشتر صفات جلالی حق غالب است؛ در نتیجه مضمون مرگ‌هراسی بیشتر در آثار آنها تکرار می‌شود.

نکته دیگر آنکه در متون اولیه تصوف که بیشتر صبغه آموزشی دارند، چون اللمع، رساله قشیریه و کشف‌المحجوب، بسامد مرگاندیشی کم است. در این آثار صرفاً مضامین معمول در حوزه شریعت تکرار می‌شود و تأمل در مرگ چندان از عمق و لطافت هنری خاص صوفیه برخوردار نیست، اما در متونی که جنبه تعلیمی دارند و حاصل تجربه‌های عمیق روحی نویسندگان آنها است، چون إحياء علوم دین، مرگاندیشی هم نمود بیشتری می‌یابد و هم از عمق و لطافت خاصی برخوردار است.

کتابنامه

ابوعلی عثمانی. 1387. ترجمه رساله قشیریه. به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: زوار.

حسینی، مریم. 1389. «شهر خدای سنایی در حدیقة الحقیقة». فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، س 6. ش 20.

زرین کوب، عبدالحسین. 1353. فرار از مدرسه. تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.
سراج طوسی، ابونصر. 1380. الألمع. مقدمه، تحقیق و استخراج احادیث عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور. مصر: دارالکتب الحدیثه؛ بغداد: مکتبه المثنی.

سهلگی بسطامی، ابوالفضل محمدبن علی. 1384. النور من کلمات سلطان العارفين ابی یزید طیفور (دفتر روشنائی: از میراث عرفانی بایزید بسطامی). ترجمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

شفیعی کدکنی، محمدرضا. 1384. نوشته بر دریا: از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی. تهران: سخن.
غزالی، احمد. 1376. مجموعه آثار فارسی. به اهتمام احمد مجاهد. چ 3. تهران: دانشگاه تهران.
غزالی، محمد. 1381. احياء علوم الدین. ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی. به کوشش حسین خدیو جم. ج 4. چ 3. تهران: علمی و فرهنگی.
_____ . 1383. کیمیای سعادت. ج 2. چ 11. تهران: علمی و فرهنگی.

فروزانفر، بدیع الزمان. 1387. احادیث و قصص مثنوی. ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داوودی. چ 4. تهران: امیرکبیر.

فلاح، مرتضی. 1387. «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی»؛ دو فصلنامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی. س 6. ش 11.

محمدبن منور. 1376. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. ج 2. چ 4. تهران: آگاه.
مستملی بخاری، ابوابراهیم. 1363. شرح التعرّف لمذهب التصوّف. مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن. ج 1 و 2. تهران: اساطیر.

_____ . 1365. شرح التعرّف لمذهب التصوّف. مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن. ج 3. تهران: اساطیر.

_____ . 1366. شرح التعرّف لمذهب التصوّف. مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن. ج 4. تهران: اساطیر.

هجویری، ابوالحسن. 1384. کشف المحجوب. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی. چ 2. تهران: سروش.

یالوم، اروین. 1389. خیره به خورشید. ترجمه مهدی غبرایی. مشهد: نیکو نشر.

References

- Abu-'Ali 'Osmāni. (1995/1374SH). Tarjeme-ye resāle-ye Qosheiriyah. Ed. By Badi'-ozzamān Forouzānfar. Tehran: Zavvār.
- Fallāh, Morteżā. (2008/1387SH). “*Se negāh be marg dar adabiāt-e fārsi*”. *Journal of Faslname pazhouhesh-e zabān va adabiāt-e fārsi*. Year 6. No.11.
- Ghazāli, Ahmad. (1997/1376SH). *Majmou'e-ye āsār-e fārsi*. Ed. By Ahmad Mojāhed. Tehran: university of Tehran.
- Ghazāli, Mohammad. (2002/1381SH). *E'hyā-e 'oloum-e-ddin*. Tr. By Mo'ayed-odin Mohammad-e Khārazmi. With the Efforts of hosein khadive jam. Vol. 4. 3rd ed. Tehran: 'Elmi va farhangi.
- Ghazāli, Mohammad. (2004/1383SH). *kimyā-ye sa'ādat*. Vol. 2. 11th ed. Tehran: 'Elmi va farhangi.
- Hojviri, Ali ibn □Othman. (2005/1384H). *Kashf-ol-mahjoub*. ed. by Mahmoud □Ābedi. 2nd ed. Tehran: Soroush.
- Hoseini, Maryam. (2010/1389SH). *Shahr-khodāye sanāei dar hadiqat-ol-haqiqah. Quarterly journal of mytho-mystic literature*. Year6. No2.
- Mohammad Ibn Monavar. (1997/1376SH). *Asrār-ottowhid fi maqāmāt-e sheikh Abu-Saeed*. Introduction, Foreword and Ed. By M.Rezā Shafi'ei Kadkani. Vol.2. 7th ed. Tehran: Āgāh.
- Mostamli-ye bokhāri, Abu Ebrāhim. (1984/1363SH).*Shar'h-e ta'arof le mazhabe tasavof*. Ed. By Mohammad Rowshan. Vol.1&2. Tehran: Asātir.
- Mostamli-ye bokhāri, Abu Ebrāhim. (1986/1365SH).*Shar'h-e ta'arof le mazhabe tasavof*. Ed. By Mohammad Rowshan. Vol.3. Tehran: Asātir
- Mostamli-ye bokhāri, Abu Ebrāhim. (1987/1366SH).*Shar'h-e ta'arof le mazhabe tasavof*. Ed. By Mohammad Rowshan. Vol.4. Tehran: Asātir
- Sarrāj Tousi, Abu Nasr. (1960/1339SH). *Al-loma'*. Research by Abd-ol-'Halim Mahmoud and Tāhā Abd-ol-bāqi Sorour. Dar-ol-ketāb-e al-hadiseh-e mesr and Maktabe Mosannā Bagdad.
- Sahlagi Bastāmi. Abu-l-fazl Mohammad ibn 'Ali. (2005/1384SH). *A-nnour men kalemāt-e soltān-el-'arefin abi-Yazid Tayfour (Daftar-e rowshanaei)*. Tr. By Dr. M. Rezā Shafi'ei Kadkani. 2nd ed. Tehran: Sokhan.
- Shfi'ei kadkani, Mohammad Rezā. (2005/1384SH). *Neveste bar darya: Abu-l-Hassan Kharaqāni's Mystic Heritage*. Tehran: Sokhan.
- Yalom, Irvin. (2010/1389SH). *Khireh be khorshid (Staring at the Sun: Overcoming the Terror of Death)*. Tr. By Mehdi, Ghabrāei. Mashhad: Nikoo-nashr.
- Zarrinkoub, Abd-ol-hosein. (1974/1353SH). *farar az madreseh*. Tehran: Entesharat-e anjoman-e āsār-e melli.